



گنجشک و بال فرشته

ولادت پیامبر مهربانی و رحمت حضرت محمد (ص) مبارک باد.

• زهرا ناظم پور • تصویر گر: سولماز جهانگیری

درخت توت باغ از میوه پر بود. گنجشک‌ها لابه‌لای شاخه‌ها نشسته بودند و چنان سر و صدایی راه انداخته بودند که باغ گذاشته بودند روی سرشان. احسان، پسر عمو عباس در حالی که یک طناب بلند و محکم و یک تشکچه‌ی نازک توی دستش بود صدایم کرد: «مجید بیا کمک!» دویدم سمتش. احسان را دوست دارم تابستان‌ها از تهران می‌آیند و یک ماهی مهمان هستند. نزدیکش که رسیدم گفتم: «بیا کمک کن یک تاب درست و حسابی به درخت ببندیم. خیلی کیف می‌دهد.» راستش نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. اگر پارسال بود می‌پریدم و طناب را می‌گرفتم و کمک می‌کردم تاب ببندیم. اما حالا دستم به این کار نمی‌رفت! گفتم: «شاید شاخه بشکند.» گفتم: «تاب را نزدیک زمین می‌بندیم که اگر هم شکست خطری نداشته باشد.» من داشتم فکر می‌کردم البته این طوری برای ما خطر ندارد اما برای درخت چطور؟ وقتی شاخه‌اش می‌شکند؟

یاد حرفی افتادم که از پیامبر (ص) خوانده بودم: «هر کس شاخه‌ی درختی را بشکند انگار بال فرشته‌ای را شکسته!»

نمی‌خواستم بال فرشته‌ها را بشکنم! اما احسان مهمان بود و مهمان حیب خدا. نمی‌خواستم ناراحت بشود. گفتم: «من پیشنهاد بهتری دارم! بیا تاب را به میله‌ی آهنی ایوان ببندیم. هم محکم است هم این طور گنجشک‌ها را نمی‌ترسانیم. شاخه‌ی درخت هم نمی‌شکند!» احسان گفت: «اما تاب زیر درخت کیفش بیش تر است، نیست؟» گفتم: «چرا.

هست. اما اگر به قیمت ترساندن گنجشک‌ها و شکستن شاخه‌ی توت باشد باز هم می‌ارزد؟»

احسان شانه‌هایش را بالا انداخت: «راستش تا حالا این جوری به موضوع فکر نکرده بودم! بیا برویم

تابمان را روی ایوان ببندیم!»

